



خیلواکی

استقلال

[www.esteqlaal.net](http://www.esteqlaal.net)

شنبه ۱۲ دسامبر ۲۰۲۰

ناتور رحمانی

## تعبیر خواب

یکی مردک کوچک را با کم وزنی یک مغزک پوچک، با هورا و با چک چک ، با صد دم دم و تک تک ، بریدند به برش قبای شاهی ، ز تار و پود از شرم ، رسوایی رو سیاهی ، نشانند آدمک را بر آن تختک گلین ، گذاشتند به سرش تاج کزایی ، بگردن ضعیفش آویختند یک کشکول گدایی ، کند جمع ز آفاق گهی جفت و گهی تاق ، چاشت و شام و صبحی ....

مگر بانی و بادار ، عموسام دزد غدار ، با نیروی بیشمار ، از ناتو و از ایساف از قصاب و از نداف ، ائتلاف شمال هم ، لشکر های دبله مار ، بنام جنگ با تروریست ، بشد داخل پیکار .  
اما مردک که خود را می چراند ، به هرسو به چپ و راست چه دُمبک می پراند ، زیر فرمان عفو آدمکشان دوران نامش را مینگارد ، با هر دشمن مردم ، با پرچمی و خلقی با حیوانات بی دُم ، با سجاده فروشان ، با بدنامان اسلام ، با عبدالله عبدالله و محقق ، با دوستم و خلیلی ، با صد قصاب و نداف ، با صد عشوه و دوصد ناز زیر لحاف خیانت چه قشنگ می خرامد .

چه خوش بهانه مضطر ، همه با کف و کالر ، همه صاحب دفتر ، ز چهار گوشه دنیا ، دویند و دویند تا به کابل رسیدند برای خاطر زیبا و خوشرنگک دالر ، ملیارد ها سرازیر شد ، مگر مردک حریص ، همان سفله ابلیس ، کس ندید که او سیر شد ، ملیون ها دالر سبز ، بنام نامی شان به بانک ها اسیر شد ، کار دولت و مردم خمیر بود و فطیر شد ، ندانستی وطندار سر ملت چه تیر شد ....

همان مردم نادار ، فقیر و خسته و زار ، هزارها هزار بیکار ، یکی مانده و دلگیر دیگر مجنون و بیمار ، یکی محتاج نان شب و روز ، دیگر باخته همه هستی خویش را و فتاده سر بازار ، همه دنگ دنگ و دنگ دنگ ، همه یکرنگ و یکرنگ قربانی دوصد شیطان ، آن بی وجدان های طلبگار !؟

نشد معلوم که حرف چیست ، گناهکار جهان کیست ، آن ملا گک یک چشم ، یا مولانا فضلوی پُر پشم ، و یا مردم بیچاره افغان که شوند از روی زمین نیست ؟؟؟ آن تروریست کجا شد ، سوزن در بین کاه شد ، ملا عمر همان کورک جاهل یکدم غیب خدا شد ؟ عجب پت و پناه شد ، که کارزار با تروریست برای موسام ، پُر از شرم و حیا شد !!

نکرد کاری قوای ( ب ، پنجاه و دو ) نه افسون و نه جادو ، همه حرف و حساب شان ، همه خط و کتاب شان ، سوال ها و جواب شان ، فقط سخن مفت بود ، مثل قصه بی معنای همان یارک سادو ، همه بدبختی ملت افغان بوده ، یا هو .

چه روزگار عجیب شد ، گهی اندوه گهی غم ، گهی خود انتحاری ، گهی راکت گهی بمب ، آنهم بسیار نه کم کم ، به هر صبح و به هر شام ، کشتند مردم مُلکی به هزار و هزار جمع ، نشد دیده ی یک کافر جلاد و جنایتکار جنگی ز یک قطره ای اشک نم ؟!

به عشق پول ز هر جا ، شده گندگی بالا ، ز شخص اول مُلک تا قضا و تا شورا ، از آن مامورک خورد آلوده به فساد است تا وکیل و وزرا ، برای چور بیشتر ، به جان هم کشیدند لا و لشکر ، مثل خفاش و لاشخور بجان هم فتادند ، ز پائین تا به بالا ، نه شرم دارند ز مردم ، نه هراسی از آن خالق یکتا ....

بشنو قصه شیرینم ، تو ای یار دیرینم ، که من بسیار غمینم .

میدانی ؟ درین جنگ های زربازی و زرگری ، وطن خوار و حزین ماند ، تن اش زیر سُم عقده ها و هم نفرت و کین ماند ، نه چنان شد ، نه رها گشت و نه چنین ماند ، به خودسازی و بازسازی و زودسازی نرسید و متین ماند ، که دزدان سرگردنه بردند به یغما ، همه دار و ندار او را ، فقط مرمی خورده و خشکیده و ویرانه زمین ماند ، مردم همه بیچاره و بی خانه و بی لانه ، بدون آب و دانه و غمین ماند .

وقتی کار ها خراب شد و رسوایی شد بالا ، همین مردک مالیخولیا ، مغزمتفکر دنیا ، خویش و تبار شاه شجاع ، نه کم و نه زیاد ، نه ته و نه بالا ، با قد بلندک بی جا ، همان فرمانبرک به هر چشم آشنا ، با نحس حضورشان ، با فرو خورده غرورشان ، دل خوش نموده به عفو و همراهی جانیان و قاتلان ، که تفو به سرور شان ، دولتداری و دولتمردی از آن مافیا و تفنگ سالار است ، همه حیران از دولت منفورشان ، که خیل غداران به زنده چین نماندند و به مُرده کفن ، داغ سیاه تاریخ بر چورشان ، و ازدواج تخنیکی شان در محضرعاقده میراث خور جهان ( جان کری ) برای ایجاد حکومت سهامی ( شرکت ع و غ یا وحدت نامقدس مُلی ) ....

مردک وارد شده در یکی شب سرد دی ماه ، ترسیده و لرزیده از مجازات و محکمه مردم در دار دنیا ، با فریاد و واویلا ، پریده از بستر گرم ابریشم و افتاده بیای تندیس بی مروت مکننت و مقام و جا ، سپیده دم پیش از تکرار شهادت و یقین و ماسیدن خون به جاده های نفرت و کین ، باهمان آلودگی و داغ بر جبین ، بر بست بر توسن مرام غیر زین ، چون خواب ترسناکی دیده بود ، رفت تا از خواب گذار بپرسد معنای خواب مخوف دوشین .

مردک همه چیز باخته ، که با هر بدنام و مفسد و پلید ساخته و نرد عشق با اورنگ آلوده باخته ، با عجله نزد معبر تاخته و خواب خویش روی کتاب وی انداخته .

مرد معبر از وی پرسید : چه مصیبتی پیش آمده که وجودت چون شاخه بید میلرزد ، تو خود چه مصیبتی استی که از یک فریاد بادار دل کوچکت می ترسد !؟

مردک : ای خواب گذار ! خوابم را تعبیر کن ، مرا برای خودم تفسیر کن .

معبر : ای آنکه تو در خوابی و مردم همه پریشان و بیدار ، برگو چه خواب دیده ای .

مردک : بخواب دیدم زبانه سیاه ، رخسارم سیاه ، سراپا روزگارم سیاه ، چه معنا دارد برایم بگو جانا .

معبر : ضمیرت در سیاهی غنوده ، تاریکی افکارت از شرم تبار نور رخسارت را سیاه نموده ، هراس مکن که کسی در حیطه زمامداری آنچنانی ، جز سیاهی رنگی ندیده ، سیاهی رنگ روز باشد هم دیده و هم شنیده ، دگر چشمان غم ندیده ات در خواب چه دیده ؟

مردک : دیدم با خون دست شسته ام ، و تا گریبان در خون نشسته ام .

معبر : با ظالمان همدست شده اید ، اطرافیان تان در بحر از خون بیگناهان که خود ریخته اند غرق اند و شما با آنها تا گریبان در خون آلوده اید ، نترسید شما هم به دیدن این گونه سریال ها علاقه دارید ، دگر از خواب دوشین چه بیاد دارید ؟

مردک : دیدم که با فرق از جای بلندی سقوط میکنم ، و بوسه بیای نمرود میکنم .

معبر : ناحق براریکه قدرت تکیه داری ، از آنست که با فرق بر زمین خوردی ، اتکا بر نیروی استکبار داری ، دگر نزد مردم چه اعتبار داری ، فرمانبر شداد شدی ، طرفدار بیداد شدی ، آیا خواب دیدی که صیاد شدی ؟

مردک : نه . خواب دیدم که بلندگوی غرب شدم ، به بدنمایی های کم و زیاد چرب شدم .

معبر : ای مردک ! خودت را باختی ، به فرمان بیگانه چهارطرف تاختی ، خود را بی اعتنا به مردم و بدنام تاریخ ساختی ، دگر در خواب چه رشته بافتی ؟

مردک : خواب دیدم که آب ناپاک مینوشم ، و بار گرانی است بر دوشم .  
معبر : حق مردم را خورده ای ، بر چپاولگران فرو گذاشت نموده ای ، با دزدان شریک گشته ای ، ازین رو پشتاره ات گران است ، زیر بار این گناه شانه های ضعیفت ناتوان است ، متوجه باش ، خوب و بد روزگار در گذر است ، مگر آلودگی داغ وجدان است ، دگر از خوابت بگو که مرا زبان ترجمان است .

مردک : خواب دیدم که قیافه و لباسم را تغییر داده ام ، یعنی در واقع با پیراهن و تنبان ، دستار و قدیفه سرشانه ، خودم را نمونه ساخته ام تا مردمی یا وطنی جلوه نمایم ، تا کسی نشناسد که من کی ام و یا وابسته به چی ام .

معبر : خودت نه مردمی و نه عنصر ملی استی ، تو همان طالب تاریک خیال و چلی استی ، خودت را همه می شناسند ، زود باشد که مردم با قهر به برج و بارت بتازند ، میدانی « به هر رنگی که خواهی جامه می پوش » ای در دیگ بیگانه خورده جوش ، باز بگو از آن خواب دوش .  
مردک : ای خواب گذار ! من چکنم تا ازین بدحالی و بدنامی نجات یابم ، با مُلک و دولت و مردم ثبات یابم ، چکنم که افتخار زندگی کردن و حیات یابم؟؟

معبر : از دشمن بُر و با دوست باش ، نه به فکر پای بوسی و پاپوش باش ، سمت پرست و قبیله پرست مباش ، همرنگ و همدرد با هزاره ، تاجیک ، ازبک و پشتون ، هندو و مسلمان باش ، از هرات و مزار ، از کنر و خوست باش ، ترسو و زیون مباش ، در بند منفعت شخصی ، چرا و چون مباش ، طرفدار خاین و جانی و قاتل آغشته بخون مباش ، افتخار بنام شاه شجاع مکن ، حیات مادی و معنوی مردم تباه مکن ، به حرف دشمن خاک پُرمدها مکن ، همراهی با مافیای مواد مخدر و سلاح مکن ، از باور و اعتماد مردم سوء استفاده ننما ، اشتهاب مکن ، نام خود را در تاریخ سیاه مکن ، هواخواه حکومت قانون باش ، طرفدار حکومت جنگل نه ، بی بازخواست و بی چرا و چون مباش ، قانون را برای رفاه مردم بساز ، آنرا در هزارتوی مانع و موانع اسیر مساز ، هرگز بنام قانون بر مردم با ستم و بیداد متاز ، هر روز را با عدالت قانون بکن آغاز .

جانبدار دموکراسی و آزادی بیان باش ، همدرد غریب و فقیر و بی خانمان باش ، آزادگی و شرف را ترجمان باش ، با شهامت ، راستگوی ، وطندوست و با ایمان باش ، یک افغان باش ، یا افتخار نام افغان باش .

اینست راه نجات ، افتخار حیات ، پایداری و ثبات .

مردک : من نمی توانم ، من کفایت و اهلیتی چنین ندارم ، باز من به دستور ارباب شرکت تعاونی بنا گذاشته ام ، آنهم با علاوالدین و چهل دزد ، نمیدانم چه تدبیر کنم ، که خود را ( شاه میر کنم ؟ )  
معبر : کار تمام است ، این دیگ ناپخته و خام است ، بدان تکیه به مردم خود باید داشت ، بیگانه بیگانه است، روزی رهایت میکند ، چنانچه بارها چنین کرده است ، حکومتی که حمایت مردمش را نداشته باشد محکوم به زوال است ، یعنی نهایتش از صبح تا به شام است ... .